

چند روز قبل زیدی در آمده و سخنان بی‌ربطی دربارهٔ برتری فرهنگ غرب بر زبان رانده که البته من ککم هم نمی‌گزد. به زبان آوردن نکتهٔ درست در زمان نادرست البته شرط عقل نیست. اما اگر هنوز هستند کسانی که سرشان برای شنیدن مطالب نادرست و یا به هر حال غلط درد می‌کند باز هم من ککم نمی‌گزد زیرا نظایر آن‌ها در دنیا بسیارند و برای مثال می‌توانم از جناب بن لادن نام ببرم که شاید از نخست‌وزیر ما هم ثروتمندتر بوده و در معظم‌ترین دانشگاه‌های جهان تحصیل کرده باشد. اما آنچه واقعاً اهمیت دارد و جا دارد تا اندازه‌ای همگان را، از سیاستمدار گرفته تا رهبران سیاسی و مربیان جامعه، به‌رسانند پاره‌ای اظهارنظرها و بدتر از آن مقاله‌های پرشوری است که در دفاع از این نظریه اینجا و آنجا در مطبوعات به چاپ رسیده و به آن مقبولیت بخشیده است. این یکی جای تأمل دارد چرا که با تبدیل شدن به موضوع بحث‌های عمومی فکر جوانان را به خود مشغول داشته و گاه آنان را به نتیجه‌گیری‌های برخاسته از شور و هیجانات لحظه‌ای سوق می‌دهد. من نگران جوانان هستم زیرا باور سالمندان را نمی‌توان به این آسانی‌ها تغییر داد.

تمام جنگ‌های مذهبی که قرن‌ها دنیا را به خون کشیده سر همین حمایت‌های هیجان زده و مخالفت‌ورزی‌های بی‌مورد، سر همین ما و آن‌ها، خوب‌ها و پلیدها، سیاه و سفیدها بوده است. اگر فرهنگ غرب خود را بارور معرفی کرده (نه فقط از عصر روشنگری تا امروز بلکه قبل از آن،

وقتی فرانسیس بیکن از غربی‌ها دعوت می‌کرد زبان خارجی بیاموزند تا ببینند کافر‌ها چه در چنته دارند) یک دلیل آن هم پرده برکشیدن از چهره ساده‌انگاری‌های زیان‌بخش در پرتو تحقیق و روحیه نقاد است. و طبعاً همیشه هم در این کوشش موفق نبوده، زیرا هیتلر و کتابسوزان او، محکومیت هنر منحنی، کشتار افراد بشر به جرم تعلق به نژاد «فروست» و یا فاشیسم که در مدارس دانش‌آموزان را وامی‌داشت دعای گروهی علیه انگلیسی‌ها بخوانند: «خداوندا هزار بار انگلیسی‌ها را لعنت کن که روزی پنج و عده غذا صرف می‌کنند»، زیرا برخلاف انگلیسی‌های شکم چران فرومایه ایتالیایی‌های مقتصد و ریاضت‌طلب روزی یک وعده غذا میل می‌کنند! این‌ها البته به تاریخ فرهنگ غرب تعلق دارند.

البته به جای این حرف‌ها، اگر نمی‌خواهیم برج‌های دیگری وقتی ما دیگر این دنیا را ترک کرده‌ایم باز هم سقوط کنند، باید از جنبه‌های سزاوار فرهنگ خود با جوانان، از هر رنگ و زبانی، صحبت کنیم. یکی از مبانی این آشفته‌گی ذهنی تمیز ندادن اختلاف بین احساس همبستگی است که ما با ریشه‌های خود داریم و وضع ممنوعانی است که این احساس را ندارند و نیز تمیز دادن خوب از بد. تا آنجا که به ریشه‌ها مربوط می‌شود اگر از من بپرسند دلم می‌خواهد کجا سال‌های بازنشستگی را بگذرانم و قرار باشد بین دهکده‌ای در موغفزانو (Monferrato)، یا قاب چشم‌انداز با شکوه پارک ملی آبروتسو (Abruzzo) و یا تپه‌های سیه‌نا (Siena) یکی را انتخاب کنم بدون شک موغفزانو را بر می‌گزینم، بدون آنکه با این گزینش استان‌های دیگر ایتالیا را دست کم از پیه مونت (Piemonte) به شمار آورم.

باری، نخست وزیر ما در بیاناتش (که برای غربی‌ها به زبان آورده و نه عرب‌ها) خواسته این موضوع را با گوش و هوش عموم آشنا سازد که او زندگی در آرکوره (Arcore) را بر زندگی در کابل و در صورت نیاز بیمارستانی در میلان را برای بستری شدن به بیمارستانی در بغداد ترجیح می‌دهد. من حاضرم پای گفته‌های او را امضاء کنم (البته به آرکوره کاری نداریم). و این تأیید حتی در صورتی که به من بگویند در بغداد مجهزترین بیمارستان دنیا را تأسیس کرده‌اند باز هم اعتبار دارد؛ زیرا در میلان من خود را در خانه خویش حس می‌کنم و این بدون شک در شفای من نقش تعیین‌کننده خواهد داشت. نفوذ ریشه‌ها می‌تواند بسیار ژرفتر از محدوده‌های استانی یا حتی ملی باشد. من به عنوان مثال ترجیح می‌دهم در لیموژ زندگی کنم تا در مسکو. چطور، فراموش کرده‌ای که مسکو چه شهر درخشانی است؟ نه فراموش نکرده‌ام، ولی در لیموژ به زبانی صحبت می‌کنند که من درک می‌کنم. خلاصه اشکالی ندارد هر کس با فرهنگی احساس صمیمیت کند که با آن بزرگ شده و موارد پیوند قومیت نمونه‌های اندک دارد: لورنس عربستان حتی جامعه عربی بر تن کرد، اما سر آخر برای ادامه حیات به خانه خودش بازگشت.

حالا بپردازیم به بحث تمدن که موضوع مرکزی این گفتار است. مغرب زمین شاید هم بنا به دلایل رشد و توسعه اقتصادی زیاد در بحر تمدن‌های دیگر فرو رفته و خیلی وقت‌ها شده که این تمدن‌ها را با اکراه از سر باز کرده است: یونانی‌ها عادت داشتند آنان را که به زبان یونانی صحبت نمی‌کردند بربر بخوانند یعنی زبان‌الکن، انگار اصلاً هیچ زبانی برای سخن گفتن نداشتند. اما یونانی‌های پخته‌تر مانند رواقیون (که شاید عمدتاً ریشه فنیقی داشتند) به زودی پی بردند که بربرها هم صحبت می‌کنند ولی به زبانی متفاوت از یونانی، اگر چه اندیشه‌ای که بیان می‌داشتند مشترک بود. مارکوپولو با ادای احترام نسبت به چینی‌ها کوشید آداب و رسوم‌شان را توضیح دهد؛ اساتید بزرگ دین‌شناسی در عالم مسیحیت در قرون وسطا کوشیدند متون فلسفی، پزشکی و ستاره‌شناسی عرب را به زبان خودشان ترجمه کنند؛ مردان رنسانس در طلب میوه‌های خرد مشرق زمین، از کلداه گرفته تا مصر، سر از پا نشناختند؛ مونتسکیو کوشید پی برد ایرانی‌ها چگونه به فرانسوی‌ها می‌نگرند و انسان‌شناس‌های (antropologi) مدرن مطالعات خود را براساس گزارش‌های کشیش‌های سالزین استوار کردند که البته برای تبلیغ دین مسیحیت تا بورورو (Bororo) رفتند. آن‌ها از مطالعه روحیه، نحوه زندگی و طرز تفکر بومی‌ها رویگردان نبودند زیرا نمی‌خواستند اشتباه میسیونرهایی را تکرار کنند که چند قرن قبل به آن نواحی رفته بودند و بی‌آنکه نصیبی از تمدن آن سامان برده باشند باعث کشتار جمعی بومی‌ها شده بودند.

۴۵۵

از انسان‌شناس‌ها نام بردم و نباید این یادآوری را فراموش کنم که از نیمه دوم سده نوزدهم به بعد انسان‌شناسی فرهنگی در صدد جبران غفلت غرب در نادیده گرفتن دیگران برآمد، به خصوص دیگرانی که اقوام وحشی و بدوی خوانده شده بودند و به رغم غرب در جوامع بنی‌تاریخ به سر می‌بردند. البته غرب هیچ‌گاه روی خوش به اقوام وحشی نشان نداد: آن‌ها را کشف کرد، کوشید به کلیسای انجیلی هدایتشان کند و تا توانست از آن‌ها بهره‌کشی کرد و بسیاری را به بردگی کشاند البته به کمک عرب‌ها. کشتی‌ها در نیوارلثان لنگر می‌انداختند و نجیب‌زادگان فرانسوی الاصل بردگانی را که سوداگران عرب در سواحل آفریقا جمع‌آوری کرده بودند در بارانداز تخلیه می‌کردند. انسان‌شناسی فرهنگی (که رشد خود را مدیون توسعه‌طلبی استعمارگرانه است) می‌کوشید به استعمارگران ثابت کند آن دیگران برای خود فرهنگی دارند، آداب و رسوم و آئینی دارند که با توجه به بستری که در آن رشد و نمو می‌کرده‌اند بسیار هم معقول و منطقی به نظر می‌رسد. یا به عبارت دیگر این آداب و رسوم متفاوت بر پایه منطقی درونی و مطلقاً سازمند استوار است. وظیفه انسان‌شناسی فرهنگی اثبات حقانیت منطق‌های متفاوت با منطق غربی بود که به جای تحقیر و سرکوب باید به جد گرفته می‌شدند.

اتخاذ مواضع بالا از سوی انسان‌شناس‌ها به این معنی نیست که پس از درک منطق دیگران

تصمیم گرفتند بقیه عمر را نزد بومی‌ها به سر برند؛ به عکس، به استثناء تعداد معدودی، بقیه پس از چندین سال کار و کوشش در ماوراء آب‌ها برای گذران دوران کهولت به موطن خود در دیونشیر یا پیکاروریا بازگشتند. شُب با خواندن کتاب‌هایشان بعضی‌ها ممکن است بپندارند انسان‌شناسی فرهنگی از مواضع نسبت حرکت می‌کند و معتقد است فرهنگ‌ها با هم یکسانند. ولی من چنین فکر نمی‌کنم و چنین نتیجه‌گیری را درست نمی‌دانم. دست بالا انسان‌شناسی به ما آموخته است تا وقتی این دیگران در خانه خودشان به سر می‌برند حفظ حرمت و رعایت حالشان بر ما واجب است.

اما درس حقیقی انسان‌شناسی فرهنگی آنجا است که وقتی فرهنگی را برتر از فرهنگ دیگری می‌شناسد قبلاً معیارهای خود را مشخص می‌کند. حساب فرهنگ از حساب قضاوت فرهنگی جدا است. اختلاف‌های فرهنگی را می‌توان به نحوی توصیف کرد: این جماعت این گونه می‌پسندد، بعضی‌ها به ارواح اعتقاد دارند و بعضی خدای یگانه را می‌پرستند، طبق ضوابط خاصی در گروه‌های خانوادگی دور هم جمع می‌شوند، بینی خود را سوراخ کرده و حلقه‌ای از آن عبور می‌دهند (انگار صحبت از فرهنگ جوانان غربی باشد)، بعضی گوشت خوک را حرام می‌دانند، بعضی خشته می‌کنند، دیگران سنگ را پرورش داده و در اعیاد در ماهی تابه سرخ می‌کنند و یا پاره‌ای دیگر، همانگونه که امریکایی‌ها در مورد فرانسوی‌ها می‌گویند، خوراک مطبوعشان قورباغه است.

۴۵۶

انسان‌شناسی اما می‌داند که این عینیت را عوامل بسیاری به مخاطره افکنده است. سال گذشته در دوگون (Dogon) از پسر بچه‌ای پرسیدم آیا او مسلمان است؟ پسر به فرانسه به من پاسخ داد خیر، من آنیمیسیت هستم! حال باور بفرمائید هیچ پیرو واقعی این فرقه نیست که خود را آنیمیسیت Animist بخواند، زیرا این نامی است که تحصیلکردگان Ecole des Hautes Etudes de Paris بر پیروان این نحله فکری نهاده‌اند و از این رو آن پسر بچه به زبان انسان‌شناس‌های فرانسوی با من از فرهنگ خودی صحبت می‌داشت. انسان‌شناس‌های آفریقایی برای من تعریف می‌کنند که وقتی انسان‌شناسی اروپایی پا به قبیله دوگون می‌گذارد، اهالی بومی که خیلی زایل شده‌اند آنچه را از انسان‌شناس دیگری به نام Griaule سال‌ها پیش آموخته‌اند (بنا به گفته دوستان قابل اعتماد آفریقایی بومی‌ها در آن زمان روایت‌های ضد و نقیصی تحویل این انسان‌شناس داده بودند که او از مجموعه آن‌ها سیستم شگفت‌انگیز ولی نه چندان اصیل فراچنگ آورد) تحویل تازه واردان می‌دهند. مع ذلک با پیراستن این ناخالصی‌ها، که احتمال نقوذشان در هر فرهنگ متفاوتی بسیار است، می‌توان به شرح و بسط نسبتاً «بی‌طرفانه» دست یافت.

معیارهای سنجش از سنخ دیگری است، به ریشه‌های ما بستگی دارند، به رجحان‌ها و

عادات ما، به شور و هیجان‌ها و سیستم ارزش‌های ما باز می‌گردند. مثالی می‌زنم. آیا ما اعتقاد نداریم که طولانی کردن عمر متوسط از چهل سال به هشتاد سال یک موهبت است؟ من شخصاً چنین اعتقادی دارم، اما خیلی از عارفان هستند که می‌پندارند لوئیجی گونزاگا (Luigi Gonzaga) با بیست و سه سال عمر خیلی پربازتر از بسیاری ماموت‌های هشتاد ساله زندگی کرده است. در صورتی که بپذیریم طولانی کردن عمر موهبت است آنگاه باید باور داشته باشیم که پزشکی و علم مغرب زمین از بسیاری دانش‌ها و اعمال کمیاب‌تری شفاف‌تر است.

آیا باور نداریم که پیشرفت فناوری، توسعه تجارت و سرعت حمل و نقل به نوبه خود یک موهبت است؟ خیلی‌ها بر این باورند و حق دارند تمدن فن آورانه ما را برتر بشناسند. اما همزمان در دل همین جهان غرب، هستند کسانی که ترجیح می‌دهند در محیط پاک و منزله از هر گونه آلودگی صنعتی بسر برند و بنابراین از هواپیما، اتومبیل و یخچال فاکتور می‌گیرند، سبد حصیری می‌بافند و پا برهنه از دهی به ده دیگر سفر می‌کنند تا از سوراخ اوزون در امان باشند. پس ملاحظه می‌فرمائید که برای اعلام برتری یک فرهنگ نسبت به فرهنگ دیگر فقط توصیف آن فرهنگ (مانند کاری که انسان‌شناسی می‌کند) کافی نیست، بلکه باید به سیستم ارزش‌هایی مراجعه کنیم که به هیچ وجه نمی‌توانیم از آن‌ها چشم‌پوشی نمائیم. فقط در این صورت است که می‌توانیم فرهنگ خود را، دست کم برای خودمان، فرهنگ برتری شناسایی کنیم.

۴۵۷

این روزها شاهد دفاع از فرهنگ‌های مختلف بر مبنای معیارهای کاملاً قابل بحث بوده‌ایم. چند روز پیش نامه‌ای را در روزنامه پر تیراژی خواندم که در آن سؤال شده بود چرا جایزه نوبل فقط نصیب غربی‌ها می‌شود و نه مردم مشرق زمین. او بدون شک در جهل به سر می‌برد زیرا خبر ندارد که بسیاری از جوایز ادبی نوبل نصیب سیاهپوستان و نویسندگان بزرگ مسلمان شده است، حال کاری نداریم که جایزه نوبل فیزیک در سال ۱۹۷۹ نصیب یک پاکستانی به نام عبدوس سلام شد. وانگهی طبیعی است که جوایز علمی نصیب علوم غربی گردد زیرا تا امروز تردیدی در پیشتازی غرب در این عرصه بروز نکرده است. پیشتاز در چه؟ در علم و فناوری. تا چه اندازه معیارهای رشد فناوری بی‌برو برگرد است؟ پاکستان بمب اتمی دارد و ایتالیا ندارد. پس در این صورت ما از پاکستانی‌ها عقب افتاده‌تریم؟ اسلام آباد برای زندگی بهتر است یا آرکور؟

مدافعان گفتگوی تمدن‌ها از ما می‌خواهند به دنیای اسلام احترام بگذاریم زیرا دانشمندی چون ابن سینا (که البته در بخارا به دنیا آمده و چندان فاصله‌ای با افغانستان ندارد) و ابن رشد در دامان خود پرورش داده است. و من نمی‌دانم چرا همیشه فقط نام این دو دانشمند را می‌آورند ولی از بزرگان مانند الکندی، Avicbron، Avenpace، ابن طفیل و یا آن مورخ بزرگ سده چهاردهم ابن خلدون که مغرب زمین به حق جایگاه طلایه‌دار علوم اجتماعی را به او اختصاص

داده فاکتور می‌گیرند. این مدافعان خاطر نشان می‌سازند که اعراب در اسپانیا وقتی علمی مانند جغرافیا، نجوم، ریاضیات و پزشکی را پرورش می‌دادند دنیای مسیحیت در خواب خرگوشی قرون وسطا فرو رفته بود. این حرف‌ها همه درست، مولای درز آن نمی‌رود، اما هیچ یک پایه و مبنای دوستی ندارند، زیرا اگر قرار بر افتخارات گذشته باشد ما ایتالیایی‌ها نیز باید مدعی باشیم که وینچی، یک دهکده دور افتاده در توسکانی، از نیویورک برتر است زیرا لئوناردو وقتی در وینچی دیده به دنیا گشود در جزیره منهتن هنوز صد و پنجاه سال مانده بود هلندی‌ها بیایند و جزیره را به قیمت ۲۴ دلار از سرخپوست‌ها بخرند. اما با کمال تأسف بدون آنکه به کسی بر بخورد باید گفت امروز این نیویورک است که مرکز جهان است و نه وینچی.

جهان پیوسته در حال دگرگونی است: وقتی ثابت کردیم اعراب هنگام اشغال اسپانیا با مسالمت بسیار با مسیحیان و کلیمی رفتار داشتند ولی غربی‌ها خانه و کاشانه‌های ما را ویران کردند و یا صلاح الدین ایوبی هنگام باز پس گرفتن اورشلیم شفقت بیشتری نسبت به مسیحیان بروز داد تا مسیحی‌ها هنگام فتح اورشلیم نسبت به مسلمان‌ها گلی به سر کسی نزده‌ایم. اما چطور با این حقیقت کنار بیاییم که حکومت‌های اصولگرای اسلامی که سرکار آمده‌اند حضور مسیحیان را در قلمرو خود بر نمی‌تابند و بن لادن چشم زخمی از نیویورک گرفته که بیا و بین. بامیان چهارراه تمدن‌های بزرگ در گذشته بوده ولی طالبان امروز مجسمه‌های بودا را به توپ بسته‌اند. به همین سیاق فرانسوی‌ها حمام خونی در شب سن یارتولومثو به راه انداختند که نگو و نپرس، اما آیا امروز کسی می‌تواند آن‌ها را وحشی و خونخوار خطاب کند؟

سر به سر تاریخ نگذاریم که تیغ دو لبه است. ترک‌ها گوشت آدمیزاد را به سیخ می‌کشیدند (کار ناشایست) اما بیژانس‌های ارتدکس چشم اقوام خطرناکشان را از کاسه در می‌آوردند و کاتولیک‌ها پیکر جوردانو برونو را آتش می‌زدند. درست است که راهزنان دریایی عرب از هیچ جنایت فروگذار نمی‌کردند اما آدمیرال‌های حضرت اجل پادشاه بریتانیا با همه یال و کوبال در قتل و غارت مستعرات اسپانیایی در کارائیب به صغیر و کبیر رحم نکردند.

بن لادن و صدام حسین دشمنان سوگند خورده تمدن مغرب زمین‌اند، اما همین تمدن سرکردگانی همچون هیتلر و استالین را در دامان خود پرورش داد (استالین در بدجنسی و شرارت تا آنجا پیش رفت که او را آسیایی بخوانند، حتی اگر آثار مارکس را خوانده و سمینارها دیده بود). خیر، معیارهایی که از آن دفاع می‌کنم عیار تاریخی ندارند و از دل زمان حال بیرون آمده‌اند. حال یکی از جنبه‌های ستایش‌انگیز فرهنگ‌های غربی (لیبرالیسم و کثرت‌گرایی) مانند دو ارزش ماهوی و غیرقابل چشم‌پوشی) این است که از مدت‌ها پی برده‌اند نوع بشر جمع اعداد و همواره دستخوش تغییر و دگرگونی است و هر بار ممکن است معیار خود را صد و هشتاد درجه تغییر

دهد. برای مثال او از افزایش طول عمر استقبال می‌کند، ولی از آلودگی محیط زیست وحشت دارد. اگر برای مطالعه نحوه‌های مختلف افزایش طول عمر نیاز به آزمایشگاه داریم از طرف دیگر ضروری است وسایل ارتباط جمعی و حمل و نقلی در اختیار داشته باشیم که نحوه تأمین انرژی آن محیط زیست را آلوده نکند. فرهنگ مغرب زمین توانایی آن را دارد که ضعف‌ها و تضادهای خود را آشکارا در معرض قضاوت عموم قرار دهد.

غرب شاید نتواند تضادهای خود را حل کند، اما می‌داند که هستند و آن را فاش می‌گوید و در تحلیل نهایی تمام آن گفتمان جهان وطنی - آری یا جهان وطنی - خیر که فقط پیراهن سیاهان و چماقداران از آن مستثنی هستند حول همین نکته دور می‌زند: چگونه می‌توان به میزان قابل تحملی جهان وطنی مثبت دست یافت و در ضمن از خطرات و بی‌عدالتی‌های جهان وطنی منفی در امان بود. چگونه می‌توان ۶ میلیون آفریقایی را از خطر مهلک ایدز که حیات آنان را تهدید می‌کند نجات داد (و همزمان بر طول حیات خود نیز افزود) بدون آنکه تسلیم اقتصاد سراسری شد که مبتلایان به ایدز را از زورگرستی هلاک می‌کند و غذاهای آلوده نیز به ما می‌خوراند؟

درست همین مسئله که مغرب زمین همواره در گسترش و تقویت معیارها می‌کوشد به ما می‌رساند که معیارها امروز جایگاه بسی خطیری دارند. آیا حفظ اسرار بانکی عادلانه و مدنی است؟ بسیاری به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهند. خوب اگر در این مدت تروریست‌ها پول‌های بادآورده خود را در سیتی لندن از هر خطری در امان دارند تکلیف قربانیان تروریسم چیست؟ در این صورت دفاع از این به اصطلاح حریم خصوصی ارزشمند است یا مخرب؟ ما به طور مستمر معیارهای خود را زیر سؤال می‌بریم. مغرب زمین چندان به آزادی انتخاب شهر و ندانش پایبند است که به آنان اجازه می‌دهد با رد فناوری پیشرفته که از جان عزیزتر می‌دارد به بودیسم روی آورند و یا برای زیستن به نقطه‌ای از دنیا بروند که در آن اثری از چرخ و لاستیک نباشد. در مدارس به دانش‌آموزان می‌آموزند چگونه درباره این معیارها که حیات اجتماعی ما به استمرار آن‌ها وابسته است بحث و تبادل نظر کنند.

انسان‌شناسی فرهنگی نتوانست به ما بیاموزد چگونه در خانه خود از مهمانی پذیرایی کنیم که به فرهنگ ما تعلق ندارد ولی ما مشخصه‌های فرهنگی او را قبول داریم. نکته اینجاست که عمده عکس‌العمل‌های نژادپرستانه در غرب هنگامی ظاهر می‌شود که آنیمیست‌ها سرزمین خود را ترک و برای نشو و نما کشور ما را انتخاب کرده باشند (Lega در ایتالیا آنیمیست‌ها را در خانه خودشان می‌پسندد) و گرنه حضور آنان در مالی جای کسی را در ایتالیا تنگ نمی‌کند. البته اگر

کسی می‌خواهد آنمیست باشد و یارو به مکه نماز بگذارد خودش می‌داند و دیگران کاری به او ندارند، اما اگر بخواید چادر سر زنان کرده و یا آنان را ختنه کند و یا مانع تزریق خون به کودکان بیمار شود و یا دنیا را چه دیدید یکی از آدمخواران گینه نو (اگر هنوز عادت زشت خود را ترک نکرده باشد) به غرب مهاجرت کرده و بخواید هر هفته روزهای یکشنبه یکی از جوانان ما را سرخ کرده و نوش جان کند، تکلیف ما چیست؟

آن آدمخوار را همه مؤفقند که باید به زندان انداخت، دخترانی که دوست دارند با چادر به مدرسه بروند نیز خودشان می‌دانند و نباید کاری به کارشان داشت، در مورد ختنه زنان اما هنوز باب بحث گشوده است (بعضی‌ها پیشنهاد کرده‌اند برای حفظ بهداشت عمومی این عمل به درمانگاه‌های محلی واگذار شود)، همه این‌ها درست اما وقتی زنان مسلمان برای پاسپورت عکس محجبه ارائه کنند چه باید کرد؟ قانون برای همه یکسان است و همین قانون معیارهایی برای احراز هویت شهروندان تعیین کرده و فکر نمی‌کنم بتوان از آن سربیزی کرد، من وقتی می‌خواستم از مسجدی بازدید کنم کنش‌هایم را کردم زیرا می‌دانم که باید احترام آداب و رسوم جامعه میزبان را حفظ کنم، اما با عکس محجبه چه کنیم؟

به زعم من در این گونه موارد باید به سازش رسید. می‌توان عکس‌هایی تهیه کرد که فقط در تماس با انگشت دست حساس باشند و هزینه اضافه احتمالی چاپ و ظهور آن را متقاضی سختگیر بپردازد. و سپس آمدیم این زنان برای تحصیل مدارس ما را انتخاب کردند، آن‌ها قطعاً به حقوق خود که قبلاً از دانستن آن عاجز بودند پی خواهند برد، درست مانند خیلی از غربی‌ها که به مکاتب آموزش قرآن رفتند و تصمیم به مسلمان شدن گرفتند. وقتی انسان در مورد معیارهایش تأمل کند حاضر به رواداری نیز می‌گردد، مگر آنجا که برو برگرد بونمی‌دارد.

مغرب زمین سرمایه و انرژی زیادی صرف مطالعه آداب و رسوم دیگران کرده است. در حالی که دیگران هیچ‌گاه فرصت مطالعه آداب و رسوم غربی‌ها را نیافتند مگر آنچه در مدارس ماوراء بحار از سفید پوست‌ها آموخته‌اند و یا برخی از آنان که دستشان به دهانشان می‌رسید به اکسفورد و پاریس راه یافتند. تازه این یکی هم چندان عاقبت روشنی نداشت زیرا چه بسیار دانش آموختگان غرب که در بازگشت به وطن به جنبش‌های اصولگرا پیوستند تا با آن بخش از هموطنان بی‌نصیب از امتیاز تحصیل در غرب اظهار همدردی کنند (و تاریخچه این ابراز همدردی به خیلی قبل باز می‌گردد، به جنبش استقلال هند و روشنفکرانی که در آن شرکت جستند و قبلاً در انگلستان تحصیل کرده بودند).

در قدیم بوده‌اند سیاحان عرب یا چینی که چیزهایی درباره کشورهای بی‌آفتاب در آن‌ها غروب می‌کند به رشته تحریر در آورده‌اند اما اطلاعات زیادی از نتیجه تحقیقات ایشان در دست



It was the best  
of times, it  
was the worst  
of times...

It was the best  
of times, it  
was the worst  
of times...  
It was the best  
of times, it  
was the worst  
of times...

# Now for Students

It was the best  
of times, it  
was the worst  
of times...

نیست. چند انسان‌شناس آفریقایی یا چینی می‌شناسید که به مغرب زمین آمده، در احوال مردمان آن کند و کاو کرده و سرانجام حاصل تتبعات خود را یا مردم هم زبانشان در میان گذاشته باشند؟ غربی‌ها هم بدشان نمی‌آید بدانند این انسان‌شناس‌ها درباره‌شان چه می‌اندیشند. چند سال است که سازمان بین‌المللی به نام فرهنگ دیگر سو پدید آمده که با «انسان‌شناسی آکتراتیو» سر و کار دارد. این سازمان از محققان آفریقایی که هیچ‌گاه گذارشان به مغرب زمین نیفتاده دعوت کرد تا از حومه شهرهای فرانسه و جامعه بلونیا بازدید کرده و برداشت‌هایشان را در این باره به رشته تحریر در آورند. ما اروپایی‌ها وقتی خواندیم که دو فقره از شگفت‌انگیزترین یافته‌های آنان رؤیت مردان و زنان اروپایی برهنه در ساحل دریا و یا به گردش بردن سگ‌هایشان در کوچه و خیابان است واقعاً جا خوردیم، اما به هر حال دریچه‌ای به روی یکدیگر گشوده‌ایم که می‌تواند برای هر دو طرف مفید باشد و از این رهگذر بحث و گفتگوی پر باری پدید آورد.

در حال حاضر، در چشم‌انداز یک گردهمایی که ماه نوامبر در بروکسل برگزار خواهد شد، سه چینی که یکی از آنان فیلسوف، یکی انسان‌شناس و دیگری هنرمند است مراحل پایانی سفری را می‌گذرانند که مارکوپولو در پیش گرفت منتهی به صورت معکوس و حاصل آن به جای کتابی به نام میلیون یک فیلم سینمایی است. در پایان نمی‌دانم این فیلم به چینی‌ها چه خواهد آموخت اما می‌دانم که برای ما گفتنی بسیار دارد. دیدنی است که ما اصولگرایان مسلمان را دعوت کنیم تا درباره اصولگرایی مسیحی بحث کنند (این بار صحبت نه از کاتولیک‌ها بلکه از پروتستان‌های امریکایی است که از آیت الله‌ها متعصب‌ترند و می‌خواهند هر اشاره به داروین را از کتب درسی حذف کنند). چنین است که من می‌پندارم کند و کاو در انسان‌شناسی اصولگرایان غیرخودی به درد درک اصولگرایان خودی می‌خورد. اگر آن‌ها درباره مفهوم جنگ‌های مذهبی در فرهنگ ما کند و کاو کنند (می‌توانم خیلی نوشته‌های جالب حتی جدید به آن‌ها پیشنهاد کنم) شاید به معایب جنگ مذهبی در فرهنگ خودشان پی ببرند. در واقع خود ما غربی‌ها وقتی به تشریح اندیشه اقوام وحشی پرداختیم بهتر از پس درک آراء و عقاید خودمان برآمدیم.

یکی از ارزش‌هایی که تمدن غرب خیلی به آن می‌بالد پذیرفتن بی‌قید و شرط آراء مختلف است. از منظر تئوریک همه به این جنبه از تمدن غرب ارجح می‌گذارند اما وقتی پای عمل به میان آید به ریا متوسل می‌شوند. در انظار عموم فردی را همجنس باز می‌خوانیم ولی وقتی به خلوت می‌رویم با زهرخند وی را او خواهر خطاب می‌کنیم. چگونه می‌توان بردباری نسبت به آراء مختلف را آموزش داد؟ آکادمی جهانی فرهنگ‌ها سایتی راه اندازی کرده که در آن به موضوعات گوناگونی (نظیر رنگ پوست، مذهب، آداب و رسوم و غیره) پرداخته که برای مریبان کشورهای

مختلف که قصد دارند دانش آموزان خود را برای پذیرش عقاید دیگران تربیت کنند آموزنده است. در درجه اول مریبان باید بکوشند به کودکان دروغ نگویند، آن‌ها را فریب ندهند مثلاً نگویند که نوع بشر با هم فرقی ندارد. کودکان به خوبی پی برده‌اند که بسیاری از همسایه‌ها یا همکلاسی‌هایشان از زمره ایشان نیستند، از رنگ پوست‌شان گرفته تا شکل چشمان و جمعد گیسوان، از آنچه می‌خورند تا آنچه می‌پوشند فقط گفتن اینکه همه بندگان خدا هستیم کافی نیست، زیرا حیوانات زبان بسته نیز مخلوق پروردگارند. اما کودکان دبستانی هرگز بزغاله‌ای را ندیده‌اند که پای نخته برود و خطاطی بیاموزد. بنابراین باید برای کودکان شرح داد که نوع بشر هر یک متفاوت از دیگری است و بعد توضیح داد این اختلاف در چه نهفته و چگونه سرچشمه هر گونه غنا تواند بود.

آموزگار مدارس ایتالیایی باید بتواند به دانش آموزان خود کمک کند تا بیاموزند برای چه پاره‌ای از همکلاسی‌هایشان خدای دیگری را ستایش می‌کنند و یا سازی می‌نوازند که نوای آهنگ راک را ندارد. طبعاً همین شیوه را آموزگار چینی که شاگردانش در جوار مسیحی‌ها به سر می‌برند می‌تواند بیازماید. در مرحله بعدی باید به وجوه مشترک موسیقی ما و آن‌ها اشاره و ثابت کرد که خدای ایشان نیز اندرزهای سودمندی در چنته دارد. اینجا ممکن است به من ایراد بگیرند که تو از کجا می‌دانی اگر ما این سفارش را در فلورانس به کار بندیم اهالی کابل نیز آن را رعایت کنند؟ خُب کسی که این ایراد را می‌گیرد نمی‌داند چیزی از مرام مردم مغرب زمین درک نکرده است. تمدن ما کثرت گرا و مدارا جو است زیرا به اقلیت‌ها اجازه می‌دهد مساجد خود را آزادانه در شهرهای ما بنا کنند و نمی‌توان به این خصیصه قومی پشت پا زد چون در کابل مبلغان مسیحی را به زندان افکنده‌اند. اگر چنین گام نسنجیده‌ای برداریم حق دارند ما را طالبان خطاب کنند.

رواداری نسبت به فرهنگ‌های متفاوت مسلماً یکی از مبانی استوار و بی‌چون و چرای معیارهای ما است و از آن رو فرهنگ شکوفا به شمار می‌آید که برای فرهنگ‌های متفاوت حق حیات قائل است. و محتاج به گفتن نیست که اگر کسی در دامان فرهنگ غرب پرورش یافته و خصیصه بالا را نداشته باشد ما او را از قماش خود نمی‌شناسیم - همین و بس. درست مانند آنکه در نقطه‌ای از کره ارض آدمخوارانی ماوا یافته باشند و ما برای روکم کنی از آنان دندان در گوشت تنشان فرو ببریم. ما انتظار نداریم وقتی احداث عبادتگاه اقلیت‌ها را در خاک اروپا مجاز می‌شماریم ایشان نیز مقابله به مثل کنند، ولی دست کم امیدواریم روزی برسد که مجسمه‌های بودا را در خانه خودشان با خاک یکسان نکنند. پسندیده یا ناپسند این از خصایص معیارهای ما است.

بلبشوی غربی است. در این سال و زمانه اتفاقات عجیب غربی روی می دهد. انگار پرچم دفاع از ارزش های مغرب زمین به کف با کفایت نیروهای دست راستی سپرده شده و چپی ها با اسلام بیعت کرده اند. کاری نداریم به اینکه دست راستی ها و نهضت کاتولیک اصولگرای ما با دفاع قاطعانه از جنبش های دنیای سوم و پان عربی و غیره اصلاً توجهی به یک نکته ظریف ندارد که در معرض رؤیت همگان قرار دارد. در غرب همواره داعیه دفاع از ارزش های علمی، از رشد فناوری و ترویج فرهنگ مدرن معمولاً در انحصار نیروهای لائیک و مترقی قرار داشته است. وانگهی تمام رژیم های کمونیست همواره سنگ ایدئولوژی مترقی و فناوری علمی را به سینه زده اند. مانیفست مارکس در ۱۹۴۸ بی طرفانه گسترش طلبی بورژوازی را ارج نهاد؛ او در صدد برگرداندن چرخ تاریخ رو به عقب نبود و از شیوه تولید آسیایی دفاع نمی کرد، او فقط بر آن بود که سرکردگی این ارزش ها و مؤفقیت ها را به پرولتاریا واگذارد.

از آن طرف، حداقل از زمان انقلاب فرانسه به این سو، نیروهای ارتجاع (در آبرومندانه ترین تعبیر آن) همواره پرچم دفاع از سنت و مخالفت ورزی با ایدئولوژی لائیک و مترقی را بر دوش داشته است. در میان نیروهای دست راستی فقط برخی از گروه های ثنوناوی هستند که از غرب برای خود اسطوره ای ساخته و تیز و بز آماده بسمل کردن مسلمین در Stonehenge. اما از میان متفکران مدافع سنت (از جمله بسیاری از طرفداران همبستگی ملی) جدی ترینشان به آئین ها و بت های اقوام بدوی متوسل شده اند و یا از کیش بودیسم و اسلام پیروی می کنند که به زعم آنان سرشار از ذخایر معنوی آلترناتیو است. این نیروها همواره از ما خواسته اند که پنبه برتری ایدئولوژی و ترقی و پیشرفت را از گوش خود خارج کرده و به جای آن برای بافتن گوهر حقیقت به رقص سماع روی آورده و از درویش ها بیاموزیم.